
فلسفه ترس

سرشناسه | اسوندسن، لارس افار. هو.، ۱۹۷۰ - م. Svendsen, Lars Fr. H.
عنوان و نام پدیدآور | فلسفه ترس / لارس اسوندسن: ترجمه خشایار دیهیمی.
مشخصات نشر | تهران: نشر گمان، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری | ۲۴۰ص:
شابک | 978-600-91606-4-8
وضعیت فهرست نویسی | فیپا
یادداشت | عنوان اصلی | A philosophy of fear.
یادداشت | کتابنامه
موضوع | ترس -- جنبه‌های اجتماعی
شناسه افزوده | دیهیمی، خشایار، ۱۳۲۴ - مترجم
رده‌بندی کنگره | ۱۳۹۲ ۸ف۵۲الف/۰۲۲/۰۲۲ HM1
رده‌بندی دیویی | ۳۶۱/۱
شماره کتابشناسی ملی | ۳۲۰۶۷۵۲

این کتاب ترجمه‌ای است از:
| A Philosophy of Fear | Lars Svendsen |
| Reaktion Books | London | 2008 |

45. De Quincey, On Murder, p. 32.

۴۶. گزارش و بحثی خواندنی در این زمینه را می‌توانید در کتاب زیر بیابید:
Noël Carroll, *The philosophy of horror; or, paradoxes of the heart* (London and New York, 1990), chap. 4.

47. Ibid., p. 7.

48. Cf Maurice Merleau-Ponty, *Eye and the Spirit*.

۴۹. برای بحث جالبی درباره‌ی نظر برک در این زمینه رجوع کنید:
Richard Shusterman, "Somaesthetics and Burke's Sublime", *British Journal of Aesthetics*, 4 (2005).

50. Chuck Palahniuk, *Fight Club* (New York, 1996), p. 155.

51. Ibid., p. 148.

52. John Locke, *An Essay Concerning Human Understanding* (Oxford, 1975), Book II, Chap. 21.

53. Jean Delumeau, *Sin and Fear: The Emergence of Western Guilt Culture 13th-18th Centuries*, trans. Eric Nicholson (New York, 1990), p. 555.

۵

ترس و اعتماد

کی اینهارو سرهم کرد؟ من، آره خودم!

به کی اعتماد دارم؟ به خودم!

Tony Montana in *Scarface* (1983)

ترس معمولاً باعث می‌شود تلاش کنیم فاصله‌ای بیندازیم میان خودمان و آنچه از آن ترسیده‌ایم. بنابراین، فرهنگ ترس می‌تواند اعتماد را، که به اعتقاد بسیاری از فیلسوفان، متألهین، و جامعه‌شناسان یکی از پایه‌های‌ترین خصیصه‌های روابط انسانی است، سست کند.

فیلسوف و متاله دانمارکی، ک. ا. لوگستروپ، در کتاب مقتضای اخلاقی (۱۹۵۶) می‌نویسد:

ما معمولاً با اعتمادی دوجانبه و طبیعی با هم روبرو می‌شویم. این حتی در مورد روبرو شدن با آدمی کاملاً غریبه هم صادق است. هر کسی اول باید رفتاری سوءظن‌برانگیز از خودش بروز

بدهد تا ما به او بی‌اعتماد شویم. ما معمولاً پیشاپیش حرف‌های همدیگر را باور می‌کنیم؛ پیشاپیش به همدیگر اعتماد می‌کنیم. این شاید غریب باشد، اما این بخشی و جزئی از انسان بودن است. رفتاری جز این نوعی خصومت با زندگی است. اگر ما پیشاپیش با بی‌اعتمادی با هم روبرو می‌شدیم و دیگری را پیشاپیش دزد و دروغگو به حساب می‌آوردیم که تظاهر می‌کند و قصدش فریب ماست، زندگی متوقف می‌شد، جهانمان از هم می‌پاشید، و علیل و مفلوج می‌شدیم... اما اعتماد کردن شامل خود را به دست دیگری سپردن و بی‌دفاع کردن خود هم می‌شود.^۱

لوگستروپ اعتماد را از خصیصه‌های بنیادین انسان بودن می‌داند، چیزی که نمی‌توانیم بی آن زندگی کنیم. چنین اعتمادی چیزی نیست که ما تصمیم بگیریم که داشته باشیم یا نداشته باشیم، بلکه چیزی است که پیشاپیش داریمش، پیش از هر تصمیمی راجع به نفع یا زیانش. البته ممکن است شرایط خاصی پیش بیاید که ما در آن شرایط بی‌اعتمادی را جایگزین اعتماد کنیم. بی‌اعتمادی هیچ معنایی نمی‌تواند داشته باشد مگر آنکه پیش‌تر یک زمینه بسیار گسترده اعتماد وجود داشته باشد.

ما هر روز عملاً در هر موقعیتی که درگیرش هستیم به افراد دیگر اعتماد می‌کنیم - اعتماد می‌کنیم که غذای مسموم به ما نمی‌دهند، راستش را به ما می‌گویند، نمی‌خواهند سرمان کلاه بگذارند، و غیره.

ممکن است از این اعتماد ما سوءاستفاده هم بشود، اما این سوءاستفاده استثناست نه قاعده. بدون اعتماد ما هیچ کارمان پیش نمی‌رود. یک روز را در خیال خودتان مجسم کنید که ناچارید همه ریسک‌ها و خطرهایی را که ممکن است سر راهتان قرار بگیرد محاسبه کنید و پیشاپیش از نتیجه همه کارها اطمینان حاصل کنید. در این صورت نخواهید توانست قدم از قدم بردارید و پایتان را حتی از خانه‌تان بیرون بگذارید. فقدان اعتماد و اطمینان این پیامد بدیهی را دارد که آدم را ناگزیر می‌کند از هر رفتاری که قبلاً بنا به اعتمادش انجام می‌داده چشم‌پوشد.

نمونه‌های اعتماد، اعتماد میان دو نفر است، اما ما می‌توانیم در ضمن به حیوانات، به گروه‌ها، به نهادهای اجتماعی، و غیره هم اعتماد کنیم. می‌شود بی‌اعتمادی روزافزون به شماری از نهادها را، که قبلاً از اعتماد وافر بهره می‌بردند، یادآور شد، نهادهایی نظیر علم و خدمات بهداشتی و درمانی. عملاً هر روزه نتایج نظرسنجی‌هایی منتشر می‌شود که حاکی از کاهش اعتماد به یک حرفه، سازمان، نهاد اجتماعی، و امثالهم است. اما شگفت اینجاست که انواع مختلف وسایل و اقدامات ایمنی، نظیر دزدگیرها و قفل‌های ایمنی برای خانه، کارت‌های هویت و رمز عبور در محل کار، دوربین‌های مداربسته در مکان‌های عمومی و انواع و اقسام روش‌های کنترل در صنعت و خدمات عمومی سخت‌رو به افزایش است.

شهرها، که سابقاً در اصل برای حفاظت ساکنانش از خطرهای بیرونی ساخته می‌شدند، امروزه خودشان بیشتر منشأ ترس شده‌اند

تا احساس ایمنی. فضای شهری را حالا بیشتر وسایل ایمنی شکل می‌دهند، و در جریان زندگی روزمره دائماً به حفاظها، کارت‌های ورود، آیفون‌های تصویری، نرده‌های حفاظتی و غیره برمی‌خورید. دیواری که بنا بود محافظ ما از آنچه در بیرون است باشد، حالا دیگر همان کارکرد را در داخل خانه هم پیدا کرده است و دیوارهای اتاق‌ها هم باید محافظ ما باشند و حالا صنعتی هم برای نصب انواع آژیرها و هشداردهنده‌ها و قفل‌های ایمنی برای درهای داخل خانه و غیره و ذلک برای جلوگیری از ورود مزاحمان به اتاق‌هایمان ایجاد شده است. تجهیزات و خدمات ایمنی خبر از وجود مصرف‌کنندگانی ترس خورده و گرفتار هراس می‌دهد. بنابراین، منافع اقتصادی کلانی هم در کار هراسان نگاه داشتن جمعیت خوابیده است - و این نفع اقتصادی ایجاب می‌کند که مردم را دائماً هراسان‌تر و هراسان‌تر کنند. مصرف‌کنندگان بهای این خدمات را می‌پردازند تا ایمن‌تر شوند، اگرچه به نظر نمی‌رسد عملاً ایمن‌تر شده‌اند. مشکل می‌توان گفت در اینجا علت کدام است و معلول کدام - آیا عدم ایمنی منجر به اینهمه اقدامات ایمنی می‌شود، یا بالعکس. به احتمال قوی هر دو تأثیر تشدیدکننده‌ای بر یکدیگر دارند. به هر حال فرقی هم نمی‌کند، چون در کل به نظر نمی‌رسد سرمایه‌گذاری هرچه بیشتر در حوزه ایمنی احساس ایمنی بیشتری به افراد داده باشد. سیستم زنگ خطر خانگی و قفل‌های ایمنی تأییدی هستند بر این تصویر از جهانی خطرناک، همه دائماً به دنبال ایمنی بیشتر هستند و دائماً استانداردهای ایمنی را بالاتر می‌برند. اما آن خط پایان هرگز نزدیک‌تر نمی‌شود، و فاصله

میان خط پایان و ایمنی واقعی، خودش منشأ احساس ناایمنی شده است. ترس و تلاش برای رسیدن به ایمنی هرچه موثرتر و کارسازتر منجر به یک دور باطل شده است.

نظارت بر شهروندان هم شدیدتر و هم گسترده‌تر از پیش شده است. بخش‌های هرچه بیشتری از زندگی ما در معرض دید دوربین‌های نامرئی قرار گرفته است. در بریتانیا ۴/۲ میلیون دوربین مداربسته نصب شده است،^۲ یعنی یک دوربین برای هر چهارده نفر. بسیاری از افراد با اشتیاق فراوان از بخش عمده‌ای از حفظ حریم زندگی خصوصی‌شان چشم می‌پوشند تا در مقابل خودشان و جامعه را در حفاظ امنیت قرار دهند.

همه این اقدامات و وسایل ایمنی و امنیتی فقط با پس‌زمینه‌ای از عدم اعتماد عمومی مردم به اطراف و اطرافیانش معنا پیدا می‌کند. اعتماد به کسانی که با آنها زندگی می‌کنیم به معنای آن است که وقتی با آنها هستید احساس امنیت می‌کنید. وقتی اعتماد در جامعه کاهش پیدا می‌کند، منجر به ازهم‌پاشیدگی اجتماعی بیشتر می‌شود و افراد هرچه منزوی‌تر و هرچه بیمناک‌تر می‌شوند. هرکسی خطر بالقوه‌ای است برای هر کس دیگر. اولریش بک این وضع را چنین صورت‌بندی کرده است: «در افق ریسک، آنچه هست صرفاً خیر یا شر نیست، بلکه افرادی هستند که کم یا بیش خطرآفرین هستند. هرکسی برای هرکس دیگر خطرناک است، حالا یکی بیشتر و یکی کمتر»^۳.

تعداد کتاب‌هایی که آشکارا تا تلویحاً می‌گویند اعتماد به دیگران بسیار خطرناک یا ریسکی است دائماً رو به افزایش است. یک مثالش

گاوین د بکر، متخصص ایمنی، است که کتابش، موهبت ترس (۱۹۹۷) رکورد فروش را در ایالات متحده شکسته است.^۴ روی جلد کتاب نوشته شده: «این کتاب می‌تواند زندگی شما را نجات دهد.» و حالا چگونه می‌خواهد زندگی ما را نجات دهد؟ با نشان دادن اینکه چه واکنشی باید در برابر همه افراد بالقوه خطرناک داشته باشیم، افرادی که همه ما را هر روز و همه جا احاطه کرده‌اند. کتاب به خشونت در محل کار، خانه، و ملاقات‌های ما می‌پردازد. یکی دیگر از مسائلی که به آن می‌پردازد و خیلی هم مهم جلوه‌اش می‌دهد خطرهایی است که کودکان را تهدید می‌کند. بکر موکداً می‌گوید ما غالباً بی‌جهت از چیزهایی می‌ترسیم، اما با اینهمه پیام اصلی کتاب این است که خشونت در کمین همه ماست و هر آن اگر غفلت کنیم دامنگیرمان می‌شود. ما در برابر خیلی چیزها باید هشیار و مراقب باشیم. مثلاً جذابیت بسیار سوءظن برانگیز است: «جذابیت و افسونگری همیشه ابزاری است... برای عملی کردن یک منظور. دل کسی را بردن به منظور و داشتن شخص به کاری یا مسلط شدن بر او با فریب و فریبایی است.»^۵ در ضمن، همه ما باید به کسانی که نطلبیده به ما پیشنهاد کمکی می‌کنند فوق‌العاده مظنون باشیم، چون قطعاً این آدم‌ها چیزی از شما می‌خواهند که شما لزوماً علاقه‌ای به آن ندارید: «به یاد داشته باشید، آدم‌های نازنین، آدم‌هایی که قصد استفاده‌ای ندارند، آدم‌هایی که چیزی از شما نمی‌خواهند، هرگز به شما نزدیک هم نمی‌شوند.»^۶ قاعده‌ای که اکثر والدین به کودکانشان تلقین می‌کنند این است: «با غریبه‌ها حرف نزن.» حالا این قاعده شامل حال

بزرگسالان هم شده است. اغراق نیست اگر چنین کتابی را پژوهشی در پارانویای سیستماتیک بخوانیم.

این بی‌اعتمادی از ویژگی‌های تکراری در کتاب‌های خودآموز در زمینه برقرار کردن رابطه با دیگران است. افرادی که با آن‌ها رابطه صمیمانه‌ای برقرار می‌کنید همگی تهدیدی برای سلامت روح و روانتان هستند - خصوصاً اگر زن باشند. عناوین کتاب‌هایی که نویسندگانی نظیر هریت بارکیر می‌نویسند خودشان گویا هستند: عشاق خطرناک و افراد مسموم: چگونه سلامت خودتان را در قبال روابطی که بیمارتان می‌کنند حفظ کنید. (۱۹۹۲); و مرض ترضی: علاج سندروم راضی کردن افراد (۲۰۰۱). یا کتاب سوزان فوروارد: مردهایی که از زنها متنفرند و زن‌هایی که عاشق آن‌ها هستند: وقتی که عشق آسیب می‌رساند و شما نمی‌دانید از کجا خورده‌اید (۱۹۸۶) و: عشق و سواسی: وقتی که زیاده به دلت راه می‌دهی و آسیبش را می‌بینی (۱۹۹۱); و آلبرت جی. برنستاین را هم فراموش نکنیم: خون‌آشامان احساسات: آدم‌هایی که همه چیزتان را از شما می‌گیرند (۲۰۰۱). یکی از کلاسیک‌های این ژانر رابین نوروود است با عناوینی نظیر: زن‌هایی که زیاده عشق می‌ورزند (۱۹۸۵)، نامه‌هایی از زن‌هایی که زیاده عشق می‌ورزند (۱۹۸۸)، و مدیتیشن برای زن‌هایی که زیاده عشق می‌ورزند (۱۹۹۷). یکی از مضامین تکراری در این کتاب‌ها خطر وابسته شدن به شخصی دیگر در نهایت امر است.^۷ بسیاری از خصیصه‌های اکثر ما، خصیصه‌های عادی به هنگام عاشق شدن، در این کتاب‌ها علامت نوعی مرض قلمداد می‌شوند، مثلاً، اینکه وقت

زیادی را صرف فکر کردن به آن دیگری می‌کنیم که عاشقش شده‌ایم، یا احساس شکست و خرد شدن وقتی که رابطه‌مان به پایان می‌رسد. «اندرز» نهفته در این کتاب‌ها این است: «مراقب باشید» افرادی که با آن‌ها رابطه‌ای نزدیک برقرار می‌کنید می‌توانند صدمه‌ای جبران‌ناپذیر به شما بزنند، و در نتیجه از نظر احساسی فلجتان کنند. بیشتر افراد، پس از خواندن مشتی از این کتاب‌ها، قاعدتاً این «مصونیت» را پیدا می‌کنند که اصلاً دیگر میلی به برقرار کردن رابطه‌ای با هیچ کس پیدا نکنند.

البته اعتماد لزوماً چیز خوبی نیست - در برخی موقعیت‌ها اعتماد کردن بسیار غیرعقلانه است. از سوی دیگر، کمتر چیزی به این اندازه غیرعقلانه است که عمری را با بی‌اعتمادی به همه چیز و همه کس سپری کنی. فرانسیس فوکویاما، جامعه‌شناس و فیلسوف، اعتماد را نوعی «سرمایه اجتماعی» می‌نامد.^۸ فوکویاما می‌گوید جوامع و سازمان‌هایی که از اعتماد قوی درونی برخوردارند هم از نظر اقتصادی و هم از نظر اجتماعی بسیار موفق‌تر از جوامع و سازمان‌هایی هستند که اعتماد درونی در آنها کمتر است. هرچه موقعیت، جامعه، یا سازمان پیچیده‌تر باشد اعتماد اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. اعتماد می‌تواند همچون ابزاری برای مدیریت امور پیش‌بینی‌ناپذیر به کار آید.^۹ اعتماد، سوای آن بعد یکپارچه‌کننده اجتماعی‌اش، بدیلی کارآمد برای محاسبه میزان خطر هر چیز هم هست. عمل کردن بر مبنای اعتماد در واقع عمل کردن به نحوی است که گویی با آینده‌ای عقلاً پیش‌بینی‌پذیر روبرو هستیم، بی‌آنکه واقعاً بر مبنایی کاملاً عقلی همه پیش‌بینی‌های ممکن را کرده باشیم. اما در

پیش گرفتن این رویه و روال کمتر «عقلانی» می‌تواند عملاً عقلانی‌ترین رویه و روال باشد. چون محاسبه مطمئن همه خطرهای ممکن و بالقوه می‌تواند بسیار پرهزینه و زمان‌بر باشد. افرادی که به همدیگر اعتماد می‌کنند در تعاملات‌شان با موانع کمتری مواجه می‌شوند و بالعکس در جوی بی‌اعتمادی موانع فراوانند و باید مجموعه‌ای از ترتیبات و تنظیمات و قراردادهای صوری را در هر موردی به کار گرفت. به قول فوکویاما، می‌توان گفت بی‌اعتمادی «هزینه دادوستدهای انسانی» را بسیار بالا می‌برد.^{۱۰} برخی چیزها را نمی‌توان پیش‌بینی کرد، بنابراین در این موارد با یک گزینه بنیادی مواجه هستیم، یا باید اعتماد کنیم یا باید بی‌اعتماد باشیم - و یا دست به هیچ عملی نزنیم. اعتماد دادوستدهای انسانی را در موقعیت‌هایی که امکان پیش‌بینی مطمئن وجود ندارد تسهیل می‌کند، وگرنه فلج می‌شویم.

لوگستروپ اعتماد را دقیقاً پدیده اولیه‌ای می‌داند که نمی‌توان از آن عقب‌تر رفت تا بنیانی برای آن پیدا کرد. می‌نویسد: «بنابراین، برای اعتماد نباید دنبال انگیزه یا توجیه بود، همانگونه که برای بی‌اعتمادی.»^{۱۱} البته کاملاً با این سخن او موافق نیستم. در فرهنگ ترس که به نظر می‌رسد اعتماد سخت متزلزل شده است، تا جایی که می‌توان داوری کرد، اعتماد نیاز به انگیزه و توجیه دارد. چنین توجیهی را می‌توان با رجوع به یک پارادوکس اعتماد پیدا کرد: هر کسی یک دلیل دارد که به شخص دیگری اعتماد کند، حتی با اینکه آن شخص هیچ کاری نکرده است که نشان دهد باید به او اعتماد کرد.

ترکیب‌کننده در جامعه» توصیف می‌کند.^{۱۷} برای هر فردی اعتماد نقش فرضیه‌ای را دارد که آنقدر معقول و پذیرفتنی است که بتوان براساس آن عمل کرد. طبق نظر زیمل، اعتماد واجد عنصری از باور «رازورانه» است. زیمل می‌گوید دشوار بتوان تعریفی دقیق‌تر از این عنصر به دست داد، و در نتیجه آن را چنین توصیف می‌کند: «حالتی میانه مابین دانستن و ندانستن».^{۱۸} در اعتماد نوعی انتظار نهفته است که آن طرف دیگر چگونه عمل خواهد کرد، اما رسیدن به این انتظار از بنیانی که برای آن داریم نیازمند یک جهش است. زیمل می‌گوید اعتماد نمی‌تواند مطلق باشد، بلکه همیشه درجات دارد، یعنی ما همیشه فلان قدر اعتماد به کسی داریم.^{۱۹}

دیتریش بونهوفر، که متاله بود، در یادداشت‌هایش از زندان، پیش از آن که به اتهام دست داشتن در تلاشی برای ترور آدولف هیتلر اعدام شود، توضیح می‌دهد که:

تقریباً هیچ‌کس نیست که او را لو نداده باشند، شخصیت یهودا، که برای ما غیرقابل فهم بود، حالا دیگر برایمان غریبه نیست. هوایی که تنفس می‌کنیم چنان آلوده به بی‌اعتمادی است که همه‌مان در آستانه تسلیم شدن هستیم. اما وقتی این جو بی‌اعتمادی را شکستیم، اعتمادی را تجربه کردیم که پیشتر به نظرمان محال می‌آمد. ما یاد گرفتیم که اگر اعتماد کنیم، کل زندگیمان را به دست کسی دیگر می‌سپاریم؛ ما یاد گرفتیم که بی‌حدومرز اعتماد کنیم - اعتماد کنیم به همه چیزهای مبهم

و دوپهلویی که احاطه‌مان کرده بودند. حالا ما دیگر می‌دانستیم که فقط در چنین اعتمادی است - که همیشه هم یک قمار است، اما آدم با شادمانی از آن استقبال می‌کند - که آدم واقعاً زندگی و کار می‌کند. ما می‌دانستیم که یکی از نفرت‌انگیزترین چیزها پاشیدن بذر بی‌اعتمادی است، و به جای آن باید اعتمادمان را بیشتر و قوی‌تر کنیم، تا هر جایی که ممکن است. برای ما، اعتماد همیشه یکی از بزرگ‌ترین، نادرترین، و خوش‌ترین موهبت‌ها در هستی مشترک انسان‌ها خواهد بود، و اعتماد فقط در برابر پس‌زمینه تیره بی‌اعتمادی است که چنین کامل خودش را می‌نمایاند. ما یاد گرفتیم تحت هیچ شرایطی خودمان را به یک رذل تسلیم نکنیم، اما بی‌هیچ قید و شرط و ملاحظه‌ای خودمان را تسلیم کسی کنیم که شایسته اعتماد ماست.^{۲۰}

بونهوفر متوجه است که اعتماد همیشه نیازمند یک «جهش» است، یا اگر دلتان می‌خواهد اسمش را بگذارید یک عمل ایمانی. اما آنچه بونهوفر از آن دفاع می‌کند یک اعتماد **سنجشگرانه** است که همیشه پیش‌زمینه‌ای از بی‌اعتمادی دارد. پس، اعتماد همیشه پیوندی با استقبال از خطر دارد، چه این خطر به تصور درآمده باشد چه نه. اعتماد انواع گوناگونی دارد، و می‌توان آن‌ها را برحسب ربطشان به آن خطر و ریسک از هم متمایز کرد.^{۲۱} نخستین شکل اعتماد، اعتماد ساده لوحانه است - این اعتمادی است که ما همه با

آن یک دلیل این است که شخص مورد اعتماد با میل و رغبت همه تلاشش را می‌کند تا نشان دهد شایسته این اعتماد بوده است. آزمایشی رفتاری - روانشناختی در دانشگاه زوریخ در زمینه اعتماد انجام گرفت. آزمایش از این قرار بود که به دانشجویان این امکان داده شد که از دانشجویان دیگری که نمی‌شناختند مبلغ معینی دریافت کنند. سه مدل هم برای بازپرداخت در نظر گرفته شد. در یک مدل آن‌هایی که پول را باز نمی‌پرداختند آشکارا مجازات می‌شدند. در مدل دیگر مجازات تلویحی و غیرآشکار بود. و در مدل آخر اصلاً مجازاتی در کار نبود. نتیجه آزمایش این بود: گروهی که مدل آخر را انتخاب کردند که مبتنی بر اعتماد کامل و نبود مجازات بود بیشترین بازپرداخت را در میان این سه مدل داشتند.^{۱۲} اعتماد و بی‌اعتمادی، هر دو، مبتنی بر پیش‌بینی‌هایی هستند که فرد را به خواسته خودش می‌رساند.

بی‌اعتمادی موجب بی‌اعتمادی بیشتر می‌شود، چون فرد را از موقعیت‌هایی برکنار نگه می‌دارد که در آنها بی‌اعتمادی سنجشگرانه به شکل نوعی شعور اجتماعی آموخته می‌شود. ما غالباً از چیزهای ناآشنا بیشتر از چیزهای آشنا می‌ترسیم. این به خودی خود نشان می‌دهد که اکثر چیزها وقتی با آنها آشنا شدیم اساساً دیگر به نظرمان خطرناک نمی‌آیند. ثابت شده است که ما از افرادی از «نژاد» دیگر بیشتر از افراد هم‌نژاد خودمان می‌ترسیم.^{۱۳} چون ترس باعث می‌شود ما از آنچه می‌ترسیم کناره بگیریم، پس این گرایش هم در ما به وجود می‌آید که از افرادی با رنگ پوست متفاوت بپرهیزیم و در نتیجه این فرصت را از دست بدهیم که بیاموزیم و آگاه شویم که آنها عملاً

آدم‌های خطرناکی نیستند.^{۱۴} ترس دقیقاً مانع از آن چیزی می‌شود که ترس را می‌تواند از میان ببرد، یعنی تماس انسانی. ترس و بی‌اعتمادی خودشان خودشان را تکثیر می‌کنند.

ترس اجتماعی، خودانگیختگی ما را نسبت به دیگران از میان می‌برد و بنابراین روابط اجتماعی را سست می‌کند. پس فرهنگ ترس فرهنگی است که در آن اعتماد از میان می‌رود. در جهانی که هر چه بیشتر به نظرمان خطرناک می‌آید، دشوار می‌توان اعتماد کرد - در چنین جهانی آدم‌ها بیشتر به دنبال تضمین و تأمین هستند. برای اینکه توضیح بدهیم اعتماد چیست، شاید بد نباشد از اینجا بیاغازیم که اعتماد چه نیست. فیلسوفی آمریکایی برای مدیران ارشد یک شرکت بزرگ آمریکایی درباره اعتماد سخنرانی کرد و در سخنرانی‌اش بر ضرورت اعتماد به کارمندان تأکید کرد. وقتی که سخنرانی‌اش تمام شد، اولین سؤالی که از او پرسیدند این بود: «ولی آخر ما چطور می‌توانیم کارمندان را کنترل کنیم؟»^{۱۵} این سؤال افشاگر گرایشی بود که با اعتماد سازگاری ندارد شخصی که باید کنترل شود و تحت نظارت قرار گیرد دقیقاً شخصی است که نمی‌توان با او رابطه‌ای بر مبنای اعتماد برقرار کرد.

جامعه کارآمد و متکی به خود جامعه‌ای است که فرض را بر این می‌گذارد که از مجموعه افرادی شکل گرفته است که در آن همه اعضا برای خودشان قائل به تکلیفی اخلاقی در قبال همدیگر هستند و همه به همدیگر اعتماد دارند و می‌توانند به هم اطمینان کنند.^{۱۶} چنین است که گئورگ زیمل اعتماد را «یکی از مهمترین نیروهای

آن به دنیا می‌آییم. بدون چنین اعتمادی به پدر و مادرمان و دیگران، هرگز نمی‌توانیم زنده بمانیم و رشد کنیم. اما این دقیقاً همان اعتماد کودکانه است. وقتی که رشد می‌کنیم، یاد می‌گیریم که می‌توان این اعتماد را وانهاد. ما یاد می‌گیریم که اعتماد می‌تواند خطرهایی در بر داشته باشد. آنچه من آن را اعتماد احمقانه می‌نامم شکلی از اعتماد است که شخص علی‌رغم اینکه می‌داند چه خطری با این اعتماد تهدیدش می‌کند باز این خطر را نادیده می‌گیرد و اعتماد می‌کند. مثال این نوع اعتماد احمقانه اعتماد مطلقاً بی‌چون و چرای اعضای یک فرقه به رهبرانشان است. از سوی دیگر، اعتمادی که باید پرورانده شود اعتماد متأملانه است، که همیشه به آگاهی از خطر پیوند خورده است، که همیشه ردی از بی‌اعتمادی در آن هست. اعتماد متأملانه همیشه محدود و مشروط است. اعتماد متأملانه فقط زمانی مقدور و ممکن است که شخصی که اعتماد می‌کند از ته دل بپذیرد که در این اعتماد خطری هم هست. وقتی اعتماد می‌کنیم، فرضمان این است که این خطری که تهدیدمان می‌کند جامه عمل نخواهد پوشید و طرف مقابلمان ما را به دام بلا نخواهد انداخت.

همانگونه که زیمل تأکید می‌کند، اعتماد همیشه واجد یک عنصر فراعقلی است که او آن را با باور رازورانه قیاس می‌کند. به نظر معقول می‌رسد که فرض کنیم این عنصر فراعقلی تا حدود زیادی نشأت گرفته از احساسات است. اعتماد تا حد بسیار زیادی به احساسات آدم نسبت به شخصی خاص، چیزی خاص، جامعه‌ای خاص - یا جهان در کل - گره خورده است. می‌توان در ضمن گفت که اعتماد تجلی یک

نگاه خوشبینانه به واقعیت است، چون فقط یک آدم خوشبین چنان باوری به همراهانش دارد که لازمه اعتماد است. فردی که اعتماد می‌کند سناریوهای منفی احتمالی را نادیده می‌گیرد - یا دست‌کم فرض را بر این می‌گذارد که این سناریوها جامه عمل نخواهند پوشید. اما در جوی که امروزه حاکم است گرایش غالب گرایش معکوس است، یعنی نادیده گرفتن سناریوهای مثبت و بنیان گذاشتن پندار و کردار خویش بر سناریوهای منفی. در جوی اعتمادی آدم در ضمن گوش شنوایی برای اطلاعات و اخباری ندارد که نشان می‌دهند فلان پدیده آن قدرها خطرناک نیست که آدم را به چنین هراسی بیندازد. ۲۲ اگر اینگونه بنگریم، بی‌اعتمادی خیلی راحت متزاید و متراکم می‌شود. می‌توان گفت بی‌اعتمادی بخشی از همان ترس عادت می‌شود که در فصل دوم بحثش را کردیم. بنابراین، روشن است که اعتماد در فرهنگ ترس سخت آسیب می‌بیند. ترس تأثیری سست‌کننده بر اعتماد دارد، و وقتی اعتماد کم و کمتر شد، دامنه ترس بلند و بلندتر می‌شود. بلندتر شدن دامنه ترس در ضمن می‌تواند هم نتیجه و هم علت از دست رفتن اعتماد باشد.

فرهنگ ترس فرهنگ اعتماد نیست - و این پیامدهای زیادی برای چگونگی ارتباط افراد با یکدیگر دارد. اعتماد را می‌توان «چسب اجتماعی» توصیف کرد که انسان‌ها را به هم پیوسته نگاه می‌دارد. اما ترس هم می‌تواند انسان‌ها را به هم پیوسته نگاه دارد، چنانکه در فصل قبل دیدیم، اما این به هم پیوسته ماندن از سر ترس الگوی جذابی نیست.